

مهدیه محمدیان- هیچ کس نمی داند حال و هوای آن روزت را، ۷ آذر سال ۵۹ را می گویم، همان روزی که تو و ۵۴ هم‌رزمت همچون دانه های مروارید در صدف نیلگون خلیج همیشه فارس آرام گرفتید. چه خوشحال بودید چون در نبردی سخت و نابرابر در مقابل دشمن مردانه ایستادید تا بالاخره پس از ساعت ها پیکار بی امان نزدیک نماز ظهر در حالی که دریادلانه آخرین گلوله ها را به سوی دشمن نشانه می رفتید در ناوچه قهرمان پیکان (یکی از ناوچه های نیروی دریایی ارتش جمهوری اسلامی ایران که در پایگاه بوشهر فعالیت می کرد و قهرمانانه از مرزهای آبی ایران حراست می کرد) هدف اصابت موشک قرار گرفتید و در دل آب های گرم خلیج فارس به ابدیت پیوستید. در عملیاتی که مروارید نام گرفت کارشان آن قدر تاثیرگذار بود که می گویند باعث انهدام بزرگ ترین پایانه های صدور نفت منطقه و نابودی بیش از ۵۰ درصد از تجهیزات نیروی دریایی عراق شد و این شکست آنچنان بر روحیه نیروی دریایی دشمن اثر گذاشت که تا پایان جنگ حرکت چندان مهمی در دریا از آن ها مشاهده نشد. این عملیات نه تنها در خلیج فارس و دریای عمان بلکه در تاریخ جنگ های دریایی نیز بی سابقه بود و در رسانه های خارجی بازتاب وسیعی داشت.

حال ۳۳ سال از آن روزها می گذرد و تو هنوز نیامدی، چطور دلت آمد عزیز دردانه مادر، آنقدر نیامدی که مادر برای دیدنت پیش قدم شد و آسمان شد میعادگاه تو و مادر.

> مادرم هر روز در میان نام آزاده ها به دنبال نام برادرم بود

«مادر از غم فراق عزیز هر روز بی قرارتر می شد تا لحظه آخر باور نکرد که عزیز دیگر نمی آید. هر روز-در روزهایی که آزادگان برمی گشتند- در روزنامه خراسان در بین اسامی آزاده ها به دنبال نام «عزیز» می گشت.» این ها را «نور محمد» برادر بزرگ تر می گوید. هنوز وقتی تو را به یاد می آورد اشک در چشمانش حلقه می زند، می گوید: خیلی تنومند و درشت اندام بودی. از همه برادرها راست قامت تر و مهربان تر. پدر به یاد می آورد که بعد از مدت ها که برای مرخصی به زادگاهت شهر گزیک شهرستان درمیان برمی گشتی، با همان لباس سفید نیروی دریایی راهی مزرعه و کشت و کار می شدی. علاقه زیادی داشتی که به پدر در کار کشاورزی کمک کنی. به پدر گفته بودی برای مشرف شدنش به حج پس انداز می کنی تا پدر به آرزویش برسد. می دانی آرزویت بهانه ای شد تا بنیاد شهید پدر را خارج از نوبت راهی خانه خدا کند. عزیز! با این که سال هاست که نیستی هنوز خاطرت عزیز است، چند روز قبل به دیدن خانواده ات رفتیم. آب و جاروی حیاط صفا و سادگی خانه قدیمی و کوچک تان را دوچندان و بوی خاک نم زده و عطر میوه عناب فضا را پر کرده بود. در اتاقک دنج ۶ متری عکسی؛ یعنی تنها عکس قاب گرفته ات روی طاقچه خودنمایی می کرد. پدر با مهربانی همیشگی اش دستی به عکست کشید. بوسه ای نثار کرد. با آه برآمده از دل شهادت را وعده خدا ناامید و این که امانتی بودی که باید به نزد معبود بازمی گشتی. عزیز! شاید پدر و مادر می دانستند که قرار است عزیز مرگ شوی که نامت را عزیز گذاشتند. «فقط ۱۹ سال داشت که شهید شد، شهیدی که فقط روحش را به عنوان مفقود الاثر تشییع کردیم، سال ۸۴ در سالروز شهادت حضرت فاطمه زهرا(س)» این را پدر می گوید، سال ها قبل را به یاد می آورد. وقتی که یک هفته به شهادت، نامه ای فرستادی، نوشته بودی «رزمنده ای از منطقه به نام عزیز به شهادت رسیده، نگران من نباشید، من خوبم.» می دانستی که خواهی رفت، خواستی مدتی خانواده دل نگران نباشند. آنجا هم در هیاهوی جنگ دلشوره خانواده رهایت نمی کرد.

> همیشه منتظر بودیم

عزیز! سال هاست که خانواده از تو بی خبرند، چرا دیگر نگرانشان نیستی. «نور محمد» برادر بزرگت می گوید: «همیشه منتظر بودیم و با خود می گفتیم آیا می آید، نمی آید، اسیر شده یا... حداقل اگر پیکر پاکش را به خاک می سپردیم آرام می شدیم. آخر خاک سردی می آورد.» عزیز! پیکر پاک تو و هم‌زمانت هیچ وقت به دست خانواده هایتان نرسید و این گونه جاوید الاثر شدیدی و آن چه از شما باقی ماند روزی است در تقویم سال؛ ۷ آذر ۵۹ سالروز نیروی دریایی. وقتی از خانواده ات درباره مهم ترین ویژگی های اخلاقی ات می پرسیم به مظلومیت اشاره می کنند. «از همان بچگی مظلوم بود، پایبند به اصول اخلاقی و مسائل دینی، مهربان و کوشا.» عزیز! حالا که جاوید الاثر شدی چرا مظلومی و چه بد رسمی است رسم زمانه ای که قهرمانانش با گذر زمان فراموشی می شوند. آن وقت که حتی پیدا کردن خانه عزیزانی مثل عزیز در یک منطقه کوچک می شود یک معما! «نه زمین خواستیم نه مغازه یا هر امتیاز دیگر. عزیز اولین شهید گزیک بود ولی هنوز که هنوز است هیچ خیابان، مدرسه یا نهادی به اسم او نام گذاری نشده است. تمام خواسته مان همین است، فقط می خواهیم او را بشناسند.»

